



صحف سدری نرس کے پرتماقی اقصاء

سال يازدهم، شماره ۳۱ و ۴۲، تابستان و پاييز ۱۳۹۵

مظفر احمدی دستگردی • دکتور محمود امیدسالار • حجت الاسلام رسول جعفریان • جویا جهانبخش

احمد جهانمرد • دکتور جلیل دوستخواه • دکتور محسن رنالی • دکتور علیرضا زرین • مجید زهتاب

دکتور عبدالحسین ساسان • امیرحسین سیدهندی • دکتور سعید شفیعیون • جمال صدیقی • دکتور محمدرضا ضیاء

لطف الله ضیایی • فرهاد طاهری • عاطفه طیه • دکتور محمود فتوحی • دکتور مهدی فیروزیان

دکتور مجدالدین کیوانی • حسین ملایی • نگار یاحقی

فصلنامه

مدیر مسئول: حسین ملایی

جانشین مدیر مسئول: دکتر ابراهیم جعفری

سر دبیر: مجید زهتاب | جانشین سر دبیر: دکتر نغمه دادور

شورای نویسندگان: دکتر نعمت‌الله اکبری، دکتر محمود امیدسالار،

دکتر نصرالله پورجوادی، جويا جهانبخش، دکتر اصغر دادبه،

دکتر سید محسن دوازده‌امامی، دکتر محسن رنایی، مجید زهتاب،

دکتر عبدالحسین ساسان، دکتر محمود فتوحی رودمجنی،

دکتر گلپر نصری، دکتر مهدی نوریان

همکاران و همراهان این شماره: ابراهیم احمدی، مظفر احمدی،

احمد انصاری پور، مرضیه کوچک‌زاد، آرزو کیوان،

نگار گودرزی، شادی یساولیان

مدیر اجرایی: حشمت‌الله انتخابی

نمونه‌خوان: بهجت قریشی نژاد

طراح و صفحه‌آرا: علی سجادی

عکس روی جلد: گنبد مسجد شیخ لطف‌الله اثر غلامحسین عرب

آماده‌سازی و نظارت فنی چاپ: نقش مانا

تلفن: ۰۳۱۳۶۲۵۷۰۹۹ | نمابر: ۰۳۱۳۶۲۵۷۱۳۱

لیتوگرافی: پدیده / چاپ: فرزندگان نو / صحافی: بابک

بها: ۱۲۰۰۰ تومان

مقالات ارسالی به فصلنامه بازگردانده نمی‌شوند.

فصلنامه در ویرایش مطالب آزاد است.

نقل مطلب با ذکر مأخذ بلامانع است.

آرای نویسندگان لزوماً دیدگاه فصلنامه نیست.

نشانی دفتر فصلنامه: اصفهان، خیابان شیخ بهایی،

مقابل گز مظفری، ساختمان ۲۷۵، طبقه دوم، واحد ۱۱

نشانی سایت در پدیده: <http://darichejournal.com>

نشانی ایمیل: dariche.magazine@gmail.com

تلفن و نمابر: ۰۳۱۳۲۳۳۳۸۹۱

توسعه یعنی پرورش نخبگان معمولی

آسیب‌شناسی نخبگی در ایران

دکتر محسن رنانی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

اشاره

نوشتار زیر متن ویراسته و آراسته سخنان دکتر محسن رنانی، است که در ۳۱ شهریور ۱۳۹۵ با عنوان «آسیب‌شناسی نخبگی در ایران» در جمع اعضای بنیاد نخبگان اصفهان ایراد شده است.

مقدمه

در سال‌های پس از انقلاب این انگاره تقویت شد که برای بهره‌برداری سریع از سرمایه‌های انسانی بالقوه کشور، باید بر روی نخبگان سرمایه‌گذاری کنیم و آنان را به سرعت به حداکثر توانمندی فکری برسانیم. باید تمام شرایط را مهیا کنیم تا نخبگان ما تمام انرژی، وقت و ذهن خود را برای تقویت فکری و افزایش دانش علمی خود به کار گیرند. گمان بر این بود که اگر در یک دوره بر روی نخبگانمان سرمایه‌گذاری کنیم، در آینده‌ای نه چندان دور، یکباره با انبوهی از جوانان نخبه که در رشته‌ها و حوزه‌های مختلف فارغ‌التحصیل شده‌اند و می‌توانند نیروی محرکه تحول در آن حوزه شوند، روبه‌رو خواهیم بود. نخبگانی که می‌توانند به سرعت ظرفیت‌های علمی و توانایی‌های فناورانه و تولیدی ما را به تراز جهانی و در سطح رقابت با کشورهای پیشرفته برسانند. اما در عمل چنین نشد و در عوض ما شاهد موج فزاینده خروج نخبگان از کشور بوده‌ایم. اکنون برای همه ما جای سؤال است که چرا نخبه‌ها مهاجرت می‌کنند؟ و چرا آنان که در کشور می‌مانند، تحولی ایجاد نمی‌کنند؟ در این میان چه کسی مقصر است؟ خود نخبه‌ها مقصر هستند؟ خانواده‌ها مقصر هستند؟ دولت و حکومت مقصر است؟ یا نظام آموزشی مقصر است؟

برای همه ما این پرسش مطرح است که علی‌رغم این همه سرمایه‌گذاری، نهادسازی و تلاش برای جذب و ارتقای نخبگان، چرا ما هنوز نتوانسته‌ایم از این سرمایه ملی به نحو مطلوبی استفاده کنیم و در نظام علمی و فناوری دنیا به جایگاه مناسب و شایسته‌ای دست پیدا کنیم؟

طبیعتاً شما انتظار دارید که من اینجا و در مورد این موضوع سخنان بی‌پرده و متفاوتی بزنم، یعنی اگر چنین نکنم، به تعهد روشنفکری خود عمل نکرده‌ام. اگر یکی از ویژگی‌های روشنفکری را این بدانیم که در هر حوزه‌ای که هست در قلمرو سرحدی آن حوزه، خط‌شکنی می‌کند، بنابراین خود من حداقل در هر حوزه‌ای که می‌اندیشم و سخن می‌گویم، تلاش دارم برداشت‌های متعارف را تخریب کنم تا برداشت‌های بهتری پیدا شود و سامان تازه‌تری پیدا کند. بسیار تأسفاً آور است که جامعه ما که متوسط هوش آن از متوسط هوش جهانی پایین‌تر است، از یک طرف باور دارد که یک جامعه نخبه است و همیشه در گفتارهای عمومی به هوشمندی خود می‌بالد و از طرف دیگر هم همه ابزارها را تجهیز کرده است تا نخبگان خود را تخریب کند. این یک تناقض رفتاری است که جامعه ما از دهه‌های پیش و شاید در کل دوران پس از مشروطیت دچار آن بوده است. در واقع این رفتار ما را به یاد این شعر می‌اندازد که:

آن کس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابدالدهر بماند

جامعه نخبه‌کش یا پخمه‌آفرین؟

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که چرا جامعه ما نمی‌تواند نخبه‌های خود را به سرمایه‌های ملی و ارزش اقتصادی و رفاه تبدیل کند؟ و در بسیاری از موارد آنها را تخریب می‌کند؟ شاید ساده‌ترین پاسخ همانی باشد که آقای دکتر رضاقلی در کتاب *جامعه‌شناسی نخبه‌کشی* گفته‌اند یعنی «جامعه ما نخبه‌کش است». ولی بنده این پاسخ را کافی نمی‌دانم، مگر آنکه گفته شود پیام آن کتاب این است که حکومت‌ها نخبه‌کش هستند. اما نظر من این است که علاوه بر حکومت در جامعه ما خانواده، نظام آموزشی و نهادهای مدنی هم نخبه‌کش هستند. اگر مجموعه برنامه‌ها و سیاست‌های اجرایی این چهار نهاد را در نظر بگیریم، شاید بتوان گفت که یک ویژگی مهم جامعه ما نخبه‌کشی است. به تازگی نوشته‌ای را از یکی از متخصصان تغذیه می‌خواندم که مضمون آن این بود که «جامعه ایران جامعه تبدیل نخبه‌ها به پخمه‌ها است». نویسنده در حوزه تخصصی خود نشان داده است که الگوی تغذیه جامعه ما به گونه‌ای است که منابع نخبه طبیعی را به منابع پخمه تبدیل می‌کند. یعنی حتی ما در الگوی زیستی خود هم محصولات نخبه طبیعی را به محصولات پخمه تبدیل کرده و مصرف می‌کنیم. مواد غذایی پخمه موادی هستند که هیچ ارزش غذایی ویژه‌ای برای زیست طبیعی ما ندارند و فقط معده پرکن و قندافزا هستند. مثلاً ایشان می‌گویند برنج یکی از محصولات نخبه طبیعی است که ما اول سه نوع پوست روی آن را که پر از انواع ویتامین هاست می‌گیریم و به برنج سفید تبدیل می‌کنیم و بعد هم مانده مواد مغذی و ویتامین‌های آن را با شستن از بین می‌بریم و در نهایت مقداری نشاسته را به‌عنوان برنج می‌پزیم که در بست به قند و چربی تبدیل می‌شود.



چه کسی نخبه است؟

اجازه دهید با این پرسش شروع کنیم که نخبه کیست؟ یعنی ابتدا از جنبه معناساختی و هستی‌شناختی به مفهوم نخبه و سپس به مسائل دیگر بپردازیم. رابینسون در مورد تعریف نخبه می‌گوید که بعضی از پدیده‌ها را به راحتی می‌توان انتزاع کرد، یعنی اصولاً هنگامی می‌توان پدیده‌ای را تعریف کرد که بتوان از آن یک مفهوم انتزاعی ساخت. بنابراین ما می‌توانیم نقطه و خط را تعریف کنیم، اما نمی‌توانیم فیل را تعریف کنیم چون نمی‌توان از فیل یک مفهوم انتزاعی ساخت. فیل پدیده‌ای است که تصویر آن را داریم و ویژگی‌هایش را می‌شناسیم، فیل مفهومی ندارد و از این رو نمی‌توانیم آن را تعریف کنیم، بلکه فقط می‌توانیم توصیف کنیم. با عاریت گرفتن این مفهوم از رابینسون، می‌توان استدلال کرد که ما نمی‌توانیم نخبه را تعریف کنیم، بلکه صرفاً می‌توان آن را توصیف کرد. همین مسأله موجب به وجود آمدن این مشکل شده است که هر گروهی بسته به نیاز خود، نخبه را تعریف کرده است. به‌عنوان مثال نهادهای دولتی هنگامی که قصد دارند از نخبگان حمایت کنند و برای آنها امتیازاتی قابل شوند، شاخص‌هایی را ملاک قرار می‌دهند؛ مثلاً اگر فردی این تعداد مقاله داشته باشد، یا معدل تحصیلی او از یک حدی بالاتر باشد، نخبه محسوب می‌شود. این نهادها مفهومی برای تعریف نخبه ارائه نمی‌دهند، بلکه با شاخص‌هایی آن پدیده را محدود می‌کنند که بتوانند دست به انتخاب بزنند. این موضوع موجب آسیب‌های زیادی شده است. آیا فردی که می‌تواند مقاله بنویسد، فردی که معدل خوبی دارد، یا فردی که اختراع می‌کند، واقعاً نخبه است؟

نهادهای مدنی عملکرد بدتری داشته‌اند. نهادهای مدنی هر فردی را که در جامعه توانسته است از خود علایم نمادین متفاوتی بروز دهد و در حوزه خود (هنر، علم، ورزش، ادبیات و...) به‌عنوان یک الگوی نمادین مطرح شود، نخبه تعریف می‌کنند. یعنی با معیارهای خیلی ساده افراد را تفکیک می‌کنند. و این امر شرایط را بغرنج‌تر می‌کند. اگر بررسی کنیم پی‌می‌بریم که بیشتر شاخص‌ها و معیارهای نخبگی به بهره‌هوشی یا آی‌کیو (IQ) برمی‌گردد. این شاخص‌ها بیان می‌کنند هر کس که آنها را دارد، به نوعی از

بهره هوشی بالاتر و توانمندی‌های ذهنی ویژه‌ای نسبت به دیگران برخوردار است. بنده معتقد نیستم که بهره هوشی معیار نخبگی نیست، بلکه بخش زیادی از آن ممکن است معیار نخبگی باشد، ولی این امر موجب شده است که هم دچار خطا شویم و هم در حق افراد با بهره هوشی بالا جفا کنیم و توانایی‌های آنها را به سوی نابودی سوق دهیم.

چرا بهره هوشی معیار خوبی برای نخبگی نیست؟ زیرا بهره هوشی یک ویژگی غیر ارادی است، نمی‌توان گفت که خوب است یا بد، فقط می‌توان گفت که مفید است. حسن و قبح برای دارایی‌ها و افعال ارادی است، مثلاً می‌گوییم کار بدی کردی که دروغ گفتی، یا کار خوبی کردی که این عمل را انجام دادی. رفتارها یا دارایی‌های غیر ارادی قابل ارزشگذاری نیستند که بتوان گفت خوب هستند یا بد. بنابراین IQ که به‌عنوان اصلی‌ترین عنصر نخبگی به آن تکیه می‌کنیم اولاً یک دارایی است نه یک سرمایه، ثانیاً غیر ارادی است نه ارادی. کسی نمی‌تواند تصمیم بگیرد که IQ خود را بالا ببرد و برای این کار تلاش کند، بنابراین حسن و قبح راجع به آن صادق نیست.

آغاز انحراف از همین جاست که افراد را براساس دارایی‌های غیر ارادی آنها رتبه‌بندی می‌کنیم، در حالی که ما باید به کسی امتیاز بدهیم که یک دارایی و یک توانمندی را به‌صورت ارادی کسب کرده است. دادن افتخار به کسی که یک دارایی غیر ارادی دارد، انحراف زیادی است. درست مانند این امر است که بنیادی را برای حمایت از افراد با چشم آبی راه‌اندازی کنیم. چشم آبی بودن یک امتیاز و یک زیبایی است، و ما چنین استدلال کنیم چون این افراد این امتیاز را دارند ما باید بنیادی برای حمایت از چشم آبی‌ها راه بیندازیم تا تعداد چشم آبی‌ها زیاد شود. مگر ملاک مدارس تیزهوشان یا بنیاد نخبگان غیر از این است که نخبه‌ها را کسانی می‌دانند که دارای بهره هوشی بالا، یعنی یک دارایی غیر ارادی، هستند؟ پس در حال حاضر ما برای کسانی امتیاز و احترام قایل می‌شویم که دارایی غیر ارادی دارند، در حالی که تکریم باید به توانمندی‌هایی برگردد که به صورت ارادی کسب شده‌اند. بنابراین همان‌گونه که بنیاد حمایت از قد بلندها، بنیاد حمایت از مو بورها و غیره خطا است، بنیاد حمایت از افراد دارای IQ بالا هم، اگر معیار نخبگی IQ باشد، کار درستی نخواهد بود.

پس یکی از خطاهای سیاستی این بوده است که ما نخبه‌ها را براساس شاخص‌هایی رتبه‌بندی کردیم که به دارایی‌ها برمی‌گردد. اما اگر کسی دارایی‌های خود را به سرمایه تبدیل کند، آن وقت ارزشمند است که به وی امتیاز دهیم و او را تکریم کنیم. مانند کسی که به لحاظ فیزیکی بدن خیلی خوبی دارد، چهره جذابی دارد و این توانمندی را به یک سرمایه تبدیل می‌کند، مثلاً مطالعه می‌کند و تمرین می‌کند که در عین حال که فیزیک خوبی دارد، بازیگر خوبی هم بشود؛ و گرنه بازیگری که فقط به خاطر زیبایی خود در فیلم‌ها بازی کند، ارزشی ندارد؛ ارزش آن است که فرد بتواند یک دارایی را به یک سرمایه تبدیل کند. دقیقاً مثل نفت برای جامعه ما. نفت یک دارایی است که ما داریم و داشتن آن هیچ ارزشی محسوب نمی‌شود، ارزش وقتی است که ما بتوانیم نفت را به یک سرمایه مولد و ارزش آفرین تبدیل کنیم. یعنی پول نفت را به جای مصرف، به صنایع مولد ببریم و با آن صنایع مولد راه‌اندازی کنیم.



نخبگی یک «فردید» است

توانایی‌هایی که از جنس نخبگی هستند مانند IQ، یک «فردید» هستند. «فردید» ترکیب فرصت و تهدید است. اصولاً ویژگی همه دارایی‌های ما این است که فردید هستند، یعنی ممکن است به فرصت یا تهدید تبدیل شوند. چینی‌ها در زبان خود واژه فرصت و واژه تهدید را ندارند، بلکه یک واژه دارند که هر دو معنی را می‌دهد و این خیلی زیباست. دارایی‌هایی مانند IQ، زیبایی و ثروت که ما آنها را ایجاد نکرده‌ایم فردید هستند. اینکه ما چگونه با آن دارایی برخورد می‌کنیم تعیین می‌کند که فرصت باشند یا تهدید. IQ و داشتن هوشی متمایز از سطح متوسط جامعه هم یک فردید است که ممکن است برای خود فرد فرصت یا تهدید باشد، و جامعه نیز ممکن است آن را برای خود به یک فرصت یا به یک تهدید تبدیل کند. جامعه ممکن است به گونه‌ای عمل کند که این توانمندی‌ها به قابلیت‌هایی عملی و سرمایه تبدیل شوند، و در عین حال ممکن است به نحوی عمل کند که این توانایی‌ها علی‌رغم پول و سرمایه‌ای که صرف آنها شده است از کشور خارج شوند و ذخیره ژنتیک جامعه را تخلیه کنند. بنابراین برخورد جامعه ممکن است نخبگان را به یک فرصت یا تهدید تبدیل کند.

یادمان نرود که نخبه‌ها «جزء اخلال» جامعه هستند، یعنی آنها در طیف هوش ابرنرمال (abnormal = غیرعادی) هستند. نرمال آنهایی هستند که در وسط قرار دارند. آنچه که طبیعی است دارای توزیع نرمال است. به عنوان مثال اندازه پای افراد یک جامعه دارای توزیع نرمال است. یعنی حدود ۵/۵ درصد از اندازه پای انسان‌ها از نرمال خارج هستند، مثلاً برای مردان ۲/۶۷ درصد اندازه پای آنها بالای ۴۶ و ۲/۶۷ پایین ۳۷ هستند، پاهایی با چنین اندازه‌هایی خارج از دامنه نرمال اند. برای زنان نیز دامنه نرمال اندازه پا مثلاً بین ۳۴ تا ۴۰ است، بنابراین ۲/۶۷ درصد بالای ۴۰ و ۲/۶۷ هم پایین ۳۴، ابرنرمال هستند. برای قد و وزن انسان و مواردی از این دست نیز می‌توان چنین گفت. IQ هم یک توزیع نرمال دارد که درصد اندکی از آدم‌ها در بالای دامنه نرمال و درصد اندکی نیز در پایین دامنه نرمال هستند. بنابراین آنهایی که در دامنه پایین یا بالای توزیع نرمال قرار می‌گیرند را ابرنرمال می‌گویند، یعنی جزء اخلال اند و طبیعی نیستند، اما برای پویایی سیستم لازم هستند.

نخبگان به عنوان جزء اخلاق

یعنی این اجزای اخلاق هر جا که هستند اوضاع را به هم می‌زنند. حال این به هم زدن یا منفی است، یعنی IQ فرد آنقدر پایین است که زندگی بقیه را مختل می‌کند، یا مثبت است، یعنی IQ فرد آنقدر بالاست که ساز و کار عادی زندگی را به هم می‌زند و بهبود می‌دهد. به هر حال این افراد در مقایسه با جامعه انبساطی هستند و اتفاقاً در سیستم‌های طبیعی این عناصر اخلاق هستند که رشد ایجاد می‌کنند. یعنی سیستم‌های زنده در مقایسه با سیستم‌های غیر زنده، برای اینکه پویا باشند سه ویژگی می‌خواهند؛ اول از همه جزء اخلاق، دوم ساز و کار اصلاح و سوم ساز و کار انطباق. البته ساز و کارهای اصلاح و انطباق هر دو با تکیه بر ساز و کار باز خورد اطلاعات شروع می‌شوند. ساز و کار باز خورد اطلاعات است که یا به اصلاح سیستم در جهت اهداف جاری منجر می‌شود یا به انطباق سیستم با محیط بیرونی منجر می‌شود. یک سیستم زنده اگر بخواهد پویا بماند، باید آن دو ساز و کار اصلاح و انطباق را همراه با جزء اخلاق داشته باشد. هر دو جزء اخلاق پایین و بالا باید موجود باشد و صرفاً وجود یکی از آن دو کفایت نمی‌کند. یعنی یک جامعه عادی، جامعه‌ای است که حدود ۲/۵ درصد آدم‌هایش گانگستر و دزد و حقه‌باز باشند و ۲/۵ درصد آدم‌هایش هم راهبه و زاهد و عارف باشند. جامعه‌ای که راهب و عارف ندارد، عادی نیست و نمی‌تواند خوب رشد کند، جامعه‌ای هم که دزد و گانگستر ندارد، نمی‌تواند خوب رشد بکند. هر دو برای اینکه پویایی اجتماعی ایجاد کنند لازم هستند. بنابراین یک جامعه سالم هم دزد و قاقاچی دارد، هم زاهد و عارف. هر دو گروه به رشد و پویایی جامعه کمک می‌کنند، اما به شرطی که هر یک از این دو گروه، حداکثر ۲/۵ درصد کل جامعه باشند، اگر تعداد و حجم آنها بیشتر شود جامعه بیمار می‌شود.

تورم هم چنین است، تورم تا ۳ درصد مثبت و خوب است، اما اگر بیشتر از ۵ درصد شود، بیماری است و باید درمان شود. بنابراین جامعه ما که چهل سال است که میزان تورم دورقمی (و گاهی بالای ۴۰ درصد) دارد، به لحاظ اقتصادی چهل سال است که بیمار است. پس ضمن اینکه غیر نرمال بودن برخی از عناصر سیستم زنده ضروری است، اما اگر اندازه این



عناصر خیلی بالا برود، آسیب‌زا می‌شود و اگر هم هیچ عنصر غیر نرمال و غیرطبیعی در سیستم زنده نباشد، باز هم برای آن سیستم آسیب‌زا است. می‌دانید که آمریکایی‌ها مهاجران را از طریق سیستم لاتاری می‌پذیرند. یعنی متقاضیان مهاجرت را با قرعه‌کشی انتخاب می‌کنند. یکی از علل آن این است که جامعه آمریکا در حال غیرنرمال شدن است، زیرا چند صد سال است بیشتر نخبه‌های دنیا به آنجا مهاجرت می‌کنند. جامعه‌ای که سهم بزرگی از جمعیتش IQ بالا داشته باشند، جامعه‌ای مریض است. جامعه‌ای سالم است که قسمت اعظم متوسط باشند و تعدادی هم نخبه باشند. بنابراین آمریکا اعلام می‌کند که می‌توانید با لاتاری به آنجا مهاجرت کنید. یعنی بین همه کسانی که ثبت نام می‌کنند قرعه‌کشی می‌کند تا از همه سطوح IQ، از همه نژادها، از همه جنسیت‌ها، از همه تیپ‌های شخصیتی به آمریکا مهاجرت کنند تا در نتیجه ذخیره ژنتیکی آنها نرمال شود. این یکی از عللی است که آمریکایی‌ها دایماً از این طریق مهاجر می‌پذیرند.

بنابراین بعضی وقت‌ها تمرکز زیاد و بلندمدت بر روی نخبگان ممکن است بیماری اجتماعی بیاورد. اما سیاست درست این است که ما از نخبگان خود در این جهت که توزیع نرمال جامعه جابه‌جا شود و بهبود یابد و رفاه عمومی ما بهتر بشود استفاده کنیم؛ نه اینکه تمام همت خود را و امکانات خود را برای مدیریت نخبگان بسیج کنیم. کما اینکه ما باید از افراد قاچاقچی هم برای ارتقای جامعه خود استفاده کنیم. ما اکنون قاچاقچی‌ها را به زندان می‌فرستیم، در حالی که راه‌های بهتری برای اینکه قاچاقچی‌ها به رشد اجتماعی کمک بکنند نیز وجود دارد. لاس و گاس که مرکز قمار آمریکا و یکی از مناطق ثروتمند آمریکاست را گانگسترهای آمریکایی تبدیل به لاس و گاس کردند که سالانه چند صد میلیارد دلار درآمد دارد، یعنی یک منطقه شهری چند برابر کشوری مثل عربستان درآمد ارزی دارد. دولت آمریکا وقتی فهمید که نمی‌تواند گانگسترها را مهار کند با آنها مذاکره کرد و به شرط دست کشیدن از کارهای خلاف خود به آنها امتیاز بهره‌برداری از قمارخانه‌ها را واگذار کرد و این قمارخانه‌ها درآمدهای سرشاری برای جامعه فراهم آورد. یعنی این جامعه توانست نخبه‌هایی که در دامنه پایین توزیع نرمال رفتار اجتماعی قرار دارند را به عناصر سازنده اجتماعی و مفید برای جامعه تبدیل کند. پس کسانی که رفتار اجتماعی آنان منفی است هم می‌توانند مفید باشند. این هنر مدیریت اجتماعی است که از عناصر اخلاق سیستم هم بهره‌برداری مثبت کند.

هم نظام اجتماعی و هم نظام مدیریتی کشور ما همیشه با این مفهوم پذیرش جزء اخلاق مشکل داشته است. اینکه جزء اخلاق برای پویایی سیستم مفید است را باید بپذیریم، یعنی باید به آن رسمیت دهیم و چشم‌بسته به آن مبارزه نکنیم. در جامعه ما از یک طرف با جزء اخلاق مربوط به دامنه پایین توزیع نرمال مبارزه شده و جزء اخلاق دامنه بالا هم به‌طور غیرطبیعی مورد توجه و تمرکز قرار گرفته است. و بدین ترتیب به دو طرف آسیب وارد شده است، یعنی هم به جزء اخلاق دامنه پایین آسیب زده شده چون نمی‌دانسته‌اند که اینها وجودشان طبیعی است و فقط باید راهکاری پیدا کنیم که از آنها خوب استفاده شود؛ و هم به جزء اخلاق دامنه بالا لطمه زده شده است.

این همان مسیری است که ما بعد از انقلاب رفته‌ایم. مثلاً زمانی جامعه ما استادان بزرگ اخلاق و عرفان داشت، اما الان چنین نیست و جامعه را از آنها تخلیه کردیم، چون فکر کردیم اگر خیلی روی اخلاق و معنویت و عرفان سرمایه‌گذاری کنیم کل جامعه عرفانی و معنوی می‌شود. بعد همان تعداد معدود بزرگان اخلاق و عرفان را هم که به‌گونه طبیعی شکل می‌گرفت دیگر نداریم. در حالی که ما بر روی معنویت و اخلاق و دینداری هم باید بر اساس قاعده‌نرمال بودن تمرکز می‌کردیم. وقتی بخواهید همه را آدم دیندار و اخلاقی بار بیاورید، اولین نتیجه‌اش از دست رفتن همان دینداری نرمال موجود در جامعه است.

نرمال بودن بهتر از نخبه بودن

به‌طور کلی از جنبه شخصی نرمال بودن، یعنی یک آدم معمولی بودن، هم سالم‌تر و هم مفیدتر از نخبه بودن است. نخبه بودن خیلی خطرناک است و اگر فرد نخبه خودش مراقب نباشد، به سرعت به خودش آسیب می‌زند و اگر جامعه و سیاستگذاران هم دقت نکنند، به‌سرعت به نخبه‌ها و بعد به کل جامعه هم آسیب می‌زنند. اگر جامعه تمایل دارد که به نخبگان توجه کند باید مراقبت کند که نخبه‌ها نرمال زندگی کنند، در حالی که دقیقاً توجه جامعه سیاستگذاران ما به این سمت رفته است که کاری کنند که نخبه‌ها زندگی غیر عادی داشته باشند. زمانی که حکومت مدارس تیزهوشان را راه‌اندازی می‌کند و نخبه‌ها را از مدارس معمولی به مدارس خاصی منتقل می‌کند، دقیقاً دارد زیستی غیر عادی را بر آنها تحمیل می‌کند.

در حالی که درست این بود که مسؤولان مدارس تیزهوشان مراقبت می‌کردند که سرمایه نخبگی افراد از دست نرود و از افراد درست استفاده شود و برای این کار باید مراقبت می‌کردند که زندگی نخبه‌ها عادی باشد و هیچ فشار ویژه و شرایط غیر عادی بر آنان وارد نشود تا سرمایه نخبگی آنها در یک بستر طبیعی حفظ شود. مثلاً سبک زندگی صحیح را به آنها بیاموزد، مهارت‌های زیستی و اجتماعی آنها را بالا ببرند، کاری کنند که نخبه‌ها حتماً به‌طور منظم به استخر بروند، ورزش کنند، الگوی تغذیه سالم داشته باشند، یک نوع موسیقی را بیاموزند، تفریح درست داشته باشند، و حتماً در دامنه سنی مشخصی با جنس مخالف آشنا شوند و ارتباط و تعامل طبیعی و سالم را با جنس مخالف بیاموزند و مراقبت‌هایی از این دست تا نخبگان ما تا آخر عمر بتوانند عادی زندگی کنند تا از سرمایه نخبگی آنان حداکثر بهره‌برداری انجام شود. بدین طریق است که جامعه می‌تواند از آسیب دیدن نخبگی افراد جلوگیری کند تا در زمان لازم بتواند از آن نخبگان استفاده مناسب را داشته باشد.

اما مدارس تیزهوشان دقیقاً عکس آن عمل کرده‌اند، یعنی امکان عادی بودن را از نخبه‌های ما گرفته‌اند. یعنی نخبه‌های جامعه را که خودشان به‌طور طبیعی از نظر بهره هوشی غیر نرمال بودند، یعنی بالاتر از دامنه نرمال بودند به سوی نوعی زیست غیر طبیعی در بقیه جنبه‌های زندگی نیز سوق دادند؛ یعنی آنها را در یک فضای رقابتی مداوم و مخرب و کشنده قرار دادند و موجب شدند که سایر نیروهای زیستی آنها به‌طور طبیعی و عادی تکامل پیدا نکنند. نتیجه آن می‌شود که مثلاً یک نخبه، در اوج نخبگی

و توانمندی علمی، از انجام برخی فعالیت‌های عادی زندگی ناتوان باشد. مثلاً هنگامی که قصد دارد برای تبدیل ایده خود به محصول قابل فروش، با یک سرمایه‌گذار گفت‌وگو کند، توانایی ارتباط و توانایی اعتماد ندارد، و همه را فریبکار می‌انگارد یا نمی‌تواند درک کند که لازم است از بخشی از منافع خود بگذرد و دیگران را در کار خود شریک کند تا ایده وی به یک فعالیت اقتصادی مولد تبدیل شود. دلیل این امر نیز همان زیست اجتماعی غیرعادی وی بوده است. او واقعیات جامعه را درک نکرده و یاد نگرفته است که در جامعه چگونه زندگی کند؛ او زیست طبیعی را مشاهده نکرده است، اخلاق طبیعی بازار را نمی‌شناسد و ساز و کار طبیعی اقتصاد را نمی‌داند. به همین ترتیب در سایر حوزه‌ها مثل موضوع ازدواج نیز نخبه به هزار مشکل برمی‌خورد، چون سیر طبیعی زندگی را نگذرانده است و تجربه‌های طبیعی تعامل با جنس مخالف نداشته است. در یک کلام اگر قصد داشتیم از نخبگان حمایت کنیم، باید به آنها کمک می‌کردیم که زندگی آنان با یک زیست طبیعی جلو برود. در این صورت بود که می‌توانستیم بیشترین بهره‌برداری را از سرمایه‌های فکری و ذهنی آنها داشته باشیم.

نخبگی، دارایی یا سرمایه؟

به‌دیگر سخن، مهمترین کاری که باید برای نخبگان خود انجام می‌دادیم، این بود که به آنها کمک کنیم تا مهمترین «دارایی» مغزی خود یعنی IQ را به «سرمایه» تبدیل کنند. فرق دارایی و سرمایه چیست؟ «دارایی» اموالی است که «فقط داریم»، اما نه منفعتی برای خودمان دارد و نه ارزش اقتصادی بی‌تولید یا خلق می‌کند. به‌عنوان مثال یک خانه کهنگی و فروریخته که از والدین به فرزندان به ارث می‌رسد، از یک طرف قابل زیستن و بهره‌برداری نیست و از طرف دیگر هم به دلیل اینکه تعداد وراثت زیاد هستند یا سند آن خانه مشکل دارد قابل فروش نیست تا بتوان با پول آن جای دیگری سرمایه‌گذاری کرد و ارزش اقتصادی تولید کرد. پس در این حالت ما فقط این دارایی را داریم، نه از آن بهره‌ای می‌بریم و نه قابلیت خلق ارزش دارد. اما «ثروت» هنگامی است که دارایی ما قابلیت بهره‌برداری برای خودمان یعنی استفاده کردن و مفید بودن را داشته باشد. اگر آن خانه‌ای که به ارث رسیده است و به علتی نمی‌توانیم آن را بفروشیم، قابل سکونت و بهره‌برداری باشد، در این حالت این دارایی، «ثروت» محسوب می‌شود. اما سرمایه زمانی است که ما بتوانیم ثروت خود را به انواع ثروت‌های دیگر تبدیل و از آن ارزش خلق کنیم. مثلاً بتوانیم دارایی خود را فروخته و در بورس سرمایه‌گذاری کنیم و از آن منافع اقتصادی ببریم.

این تبدیل دارایی به ثروت و سرمایه یک هنر است. برخی ملت‌ها این هنر را دارند و برخی دیگر ندارند. مثلاً در کشور ما، نفت را که یک دارایی است می‌فروشیم و به دلار که یک ثروت است تبدیل می‌کنیم. بعد با این دلارها سد می‌سازیم که امروز به دلیل کم‌آبی برای ما منفعت چندانی ندارند، پس دوباره آن را به دارایی تبدیل کرده‌ایم. آنقدر سد ساخته‌ایم که با وضعیت بارش کنونی در کشور، فقط ۴۰ درصد ظرفیت پشت سدهای ما آبرگیری می‌شود. یعنی ما درک نمی‌کردیم که نباید اینقدر سد می‌ساختیم؟ بنابراین یک جای کار اشکال داشته است. یعنی با عقلانیتی در نظام تصمیم‌گیری مانده است یا نظام تصمیم‌گیری آلوده به فساد بوده است.



ما همچنین سه تا چهار برابر نیاز امروز جامعه خود شهرک صنعتی احداث کرده‌ایم. ثروت خود را که می‌توانستیم به سرمایه مولد تبدیل کنیم یا حداقل می‌توانستیم مصرف کنیم، تبدیل به دارایی کرده‌ایم. انبوه سوله‌هایی که اکنون قابل استفاده نیستند و انبوه شهرک‌های صنعتی که فراتر از نیاز ماست به معنی تبدیل سرمایه به دارایی است. همچنین ۶۰ فرودگاهی که ساخته‌ایم و فقط از ۳۰ تای آنها استفاده می‌کنیم که از این ۳۰ فرودگاه نیز فقط ۲ مورد آنها صرفه اقتصادی دارد، یعنی بقیه به اندازه کافی پرواز ندارند که هزینه‌های جاری فرودگاه را تأمین کنند، به معنی تبدیل سرمایه به دارایی است. ظاهراً ما فکر می‌کردیم با این کارها داریم دارایی خود را به سرمایه تبدیل می‌کنیم و از آن بهره می‌بریم، اما در عمل و به دلیل نبود عقلانیت در نظام تصمیم‌سازی ما، ثروت‌هایمان را به یک دارایی جدید تبدیل کرده‌ایم.

معمولاً هم افراد این مشکل را دارند که گاهی نمی‌توانند دارایی‌های خود را به سرمایه تبدیل کنند و هم جامعه این مشکل را دارد که به دارایی‌هایش آسیب می‌زند و اجازه نمی‌دهد که به سرمایه تبدیل شوند. در مورد نخبگان در جامعه ما یک چنین حادثه‌ای رخ داده است. ما امروز حجم عظیمی از سرمایه‌های نخبگانمان را به صورت دارایی درآورده‌ایم. ما اکنون چندین میلیون ایرانی مهاجر در خارج داریم که بخش بزرگی از آنها نخبه هستند. ما برای نخبگان خود چقدر خرج کردیم؟ روی آنها چقدر سرمایه‌گذاری کردیم؟ چقدر خانواده‌ها زحمت کشیدند؟ چقدر دولت نفت فروخت و در دانشگاه‌ها هزینه کرد تا اینها آموزش دیدند؟ امید بر این بود که بتوانیم در کشور خود از این سرمایه‌ها بهره‌برداری کنیم. بنابراین ثروت خود یعنی دلارهای نفتی را خرج دارایی‌هایمان یعنی جوانان باهوش‌مان کردیم، به امید اینکه به سرمایه تبدیل شوند، ولی نتوانستیم از این سرمایه‌ها استفاده کنیم و این سرمایه‌ها از کشور خارج شدند و دوباره برای ما تبدیل به دارایی شدند. ما امروز به خطا به خود می‌بالیم که نخبه‌های زیادی در کشورهای مختلف داریم. اما نخبه‌ای که به ایران رفت و آمد نداشته باشد، و دانش و پول و سرمایه‌های خود را در ایران به کار نگیرد و خرج نکند، نخبه‌ای که دانشش در اینجا سرریز نشود، و سرمایه علمی یا اقتصادی او هیچ نفعی برای جامعه ما نداشته باشد، یک دارایی است نه سرمایه. خیلی فرق است بین اینکه ما بگوییم تخت جمشید داریم یا بگوییم ما دریاچه نمک داریم. تخت جمشید یک سرمایه است که دارد برای ما درآمد تولید می‌کند، اما فعلاً امروز دریاچه نمک یک دارایی است چون برای ما منافی تولید نمی‌کند، شاید در آینده بکند. بنابراین نخبگان هم چنین هستند.

پس باید در مورد نخبگان خود کاری کنیم که عادی زندگی کنند، مثلاً مراقبت کنیم که خانواده‌ها به نخبه‌های خود آسیب نزنند، آنها را کلاس کنکور نگذارند، بر آنها فشار روحی برای درس خواندن وارد نکنند و اجازه بدهیم زیست طبیعی داشته باشند. الگوی تغذیه، ورزش و تفریح نخبه‌های خود را مراقبت کنیم تا نخبگان ما، نخبه سالم بمانند، یعنی یا افسرده و فرسوده و خسته و عصبی نشوند، یا از طرف دیگر به یک خلافتکار و قاچاقچی و باجگیر و گانگستر تبدیل نشود. دقت کنیم که وقتی جامعه‌ای تبدیل به یک جامعه مافیایی یا جامعه گانگستری می‌شود، این نخبه‌های آن جامعه هستند که مافیا و گانگستر می‌شوند، آنها آدم‌های عادی نیستند. فلان فردی که چند هزار میلیارد پول کشور را اختلاس



می‌کند، یک نخبه‌است، اما جامعه ما شرايطی ایجاد کرده که این فرد تشخیص بدهد که بهترین مسیر برای پولدار شدن این است که اختلاس کند و چون نخبه‌است، راهکار آن را هم پیدا می‌کند. بنابراین مهمترین وظیفه ما در برابر نخبگانمان، خواه در زندگی شخصی و خواه در مقام سیاستگذار عمومی این است که مراقبت کنیم تا نخبگانمان که سرمایه‌گذاری زیادی بر روی آنها می‌کنیم، دوباره به دارایی تبدیل نشوند و بدتر از آن، به یک عنصر ضد ارزش تبدیل نشوند. در واقع خیلی خلاصه می‌توان «توسعه» را این‌گونه تعریف کرد: توانایی یک جامعه در تبدیل دارایی به ثروت و تبدیل ثروت به سرمایه. به دیگر سخن توانایی یک جامعه در تبدیل نیروهای پخته به نیروهای نخبه و تبدیل نیروهای نخبه به کارشناسان و مدیران تحول‌آفرین، همان توانایی اصلی مورد نیاز است که شکل‌گیری و تسريع فرایند توسعه یک کشور را قوام می‌بخشد. در حالی که اگر کشور انباشته از انواع منابع مثل نفت هم باشد، وقتی این توانایی در جامعه نباشد، تمام آن منابع را مصرف و نابود خواهد کرد و هرگز به توسعه نخواهد رسید.

عقل، عقلانیت و خردمندی

در اینجا لازم است که تفاوت بهره‌هوشی (IQ)، عقلانیت و خردمندی را توضیح دهیم تا مشخص شود ما از چه لحاظ به نخبه‌ها آسیب زده‌ایم و فقط بر چه جنبه‌هایی تمرکز داشته‌ایم. داشتن بهره‌هوشی بالا، از داشتن رفتار عقلانی متفاوت است و عقلانی رفتار کردن نیز از خردمندانه رفتار کردن متفاوت است. بسیاری از افراد IQ بالا دارند، ولی عقلانی رفتار نمی‌کنند. افراد زیادی هم رفتار عقلانی دارند، ولی خردمندانه رفتار نمی‌کنند. ما باید کمک می‌کردیم که نخبه‌هایمان از IQ عبور کنند و به عقلانیت و سپس به خردمندی برسند. ما این قسمت را رها و فکر کردیم که فقط باید IQ را شکوفا کنیم؛ در حالی که برای داشتن یک جامعه رضایتمند و توسعه‌یافته، IQ خیلی بالا لازم نیست. آدم‌های متوسط هم



می‌توانند توسعه‌آفرین شوند، به شرطی که آنها عقلانی رفتار کنند و سپس به خردمندی دست یابند. عقل و عقلانیت و خردمندی در زبان انگلیسی مفاهیم کاملاً متمایزی دارند. در ایران ما بین «عقلایی» رفتار کردن و «عقلانی» رفتار کردن تمایزی قایل نمی‌شویم و این تصور (اشتباه) را داریم که افرادی که باهوش‌اند به‌طور طبیعی، عاقل نیز هستند. «عقل» یک داده است، یک توانایی است و یک موهبت است که از زمان تولد انسان با او است. به همین دلیل به‌طور کلی به انسان، حیوان ناطق یا حیوان عاقل گفته می‌شود. نطق در اینجا به معنی سخنگو بودن نیست، بلکه به معنی قدرت منطقی بودن است؛ یعنی حتی افراد دیوانه هم حیوان ناطق هستند؛ چرا که آنها نیز ظرفیت رفتار عقلانی را دارند، اما این ظرفیت یا در مقایسه با بقیه پایین‌تر است یا تحت تأثیر اختلالات هورمونی و غلبه حالات روان‌پریشی، در حاشیه قرار گرفته است. چون بالاخره فرد دیوانه هم بسیاری از ارتباطات منطقی بین پدیده‌ها را می‌تواند برقرار کند و به همین علت می‌تواند در میان عاقلان زندگی کند.

از این‌رو می‌گوییم عقل توانایی نگاه منطقی به پدیده‌هاست و IQ ضریب این توانایی است. مثل اینکه بگوییم رایانه‌ما سیستم عامل دارد، و اگر سیستم عامل نداشته باشد، اصلاً نمی‌تواند محاسبه کند. عقل سیستم عاملی است که روی مغز انسان سوار است و IQ ورژن این سیستم عامل است. بنابراین IQ ورژن عقل است. اما عقلانیت ربطی به این ورژن سیستم عامل (IQ) ندارد، عقلانیت هنگامی است که از عقل (سیستم عامل) به شکل مفیدی استفاده می‌شود. از سیستم عامل رایانه می‌توان هم برای بازی استفاده کرد و هم برای انجام امور محاسباتی و برنامه‌نویسی آن را مورد استفاده قرار داد و مسائل را از طریق آن حل کرد. بنابراین ما روی مغزمان سیستم عامل عقل را با ورژن IQ داریم، اما عقلانیت یعنی اینکه ما چگونه از این سیستم عامل بتوانیم خوب، درست و مفید و در راستای رفع نیازهایمان استفاده کنیم. عقلانیت پدیده‌ای اجتماعی - تاریخی است، اما عقل و IQ عمدتاً پدیده‌هایی فیزیولوژیک تلقی می‌شوند. هر چند که در دهه‌های اخیر معلوم شده است که تا دو یا حتی سه سالگی هم می‌توان روی کودک سرمایه‌گذاری کرد و IQ او را بالا برد، اما IQ عمدتاً پدیده‌ای ژنتیکی است. اینکه گفته می‌شود عقلانیت پدیده اجتماعی - تاریخی است، بدان معناست که چگونگی شکل‌گیری عقلانیت بسته به این است که فرد در چه خانواده و چه جامعه‌ای زیست کرده و چه نظام ارزشی برای زندگی او تعریف شده است. بنابراین ممکن است بعضی تصمیمات در یک جامعه عقلانی باشد و در جامعه‌ای دیگر عقلانی نباشد. در واقع وقتی ما داریم یک معادله ریاضی را حل می‌کنیم، از قوه عقل خود استفاده می‌کنیم. هر چه ورژن قوه عقل یعنی آی کیوی ما بالاتر باشد، این معادله را سریع‌تر حل می‌کنیم. اما وقتی داریم در مورد انتخاب خانه‌ای برای سکونت تصمیم می‌گیریم، عقلانیت ما وارد عمل می‌شود که ملاحظات تاریخی و اجتماعی نیز بر آن سایه افکنده است.

در واقع عقلانیت کمک می‌کند که با صرف هزینه کمتری، از IQ در جهت رسیدن به اهداف خود استفاده کنیم. IQ معطوف به حل مسأله است، کسی که از IQ بالایی برخوردار است، می‌تواند به خوبی تحلیل کند و مسائل را حل نماید، ولی عقلانیت تعیین می‌کند که چگونه از این توانایی در یک نظام

اجتماعی بهتر استفاده شود. IQ به شما می‌گوید که چگونه قفل بانک را باز کنید؛ در حالی که عقلانیت به شما می‌گوید که از این توانایی استفاده کنید یا نکنید؛ برایتان مفید است یا مفید نیست؛ به صلاحتان است یا به صلاحتان نیست. پس عقلانیت کمک می‌کند که توانمندی IQ را در بستر اجتماعی بهتر به کار بگیریم. جامعه به ما کمک می‌کند که این تحلیل را داشته باشیم، و خانواده به تدریج و در طول زندگی از طریق آموزش غیر مستقیم، ابزارهای آن را در اختیار ما قرار می‌دهد. پس عقلانیت یک توانایی اجتماعی است که بر IQ سوار است.

اما خردمندی هنگامی است که من از عقلانیت خود به کمک IQ به گونه‌ای استفاده کنم که خودم و دیگران از زندگی و حضورم در کل هستی، احساس رضایت بیشتری داشته باشیم. اگر پولم را از دست دادم، احساس آشفتگی نکنم و اگر رتبه و مقامم را از دست دادم، احساس نابودی نکنم. بنابراین خردمندی با معناداری زندگی من همراه است. بنابراین خردمندی به من می‌گوید درست است که عقلانیت به تو می‌گوید اکنون که رقیبت گرفتار بدهی‌های بانکی کمرشکنی است، فرصت مناسبی است تا تو با کاهش قیمت کالاهایت رقیبت را در بازار به زمین بزنی و IQ به تو کمک می‌کند که روشی را انتخاب کنی که این کار را سریع و کم‌هزینه‌تر انجام بدهی، اما الزاماً با این کار در بلندمدت رضایت بیشتری یا زیست‌بهبودی نداری. تو با این کار سود بیشتری می‌بری، ولی الزاماً رضایت بیشتری نخواهی داشت.

پس به‌طور خلاصه، عقلانیت به ما می‌گوید چگونه منفعت بیشتری کسب کنیم، چگونه موقعیت خود را در جامعه بالا ببریم و IQ ابزار و راههای انجام این کار را برای ما کشف می‌کند، ولی خردمندی این است که اصولاً چه کاری انجام دهیم و چگونه زندگی کنیم که در بستر هستی بتوانیم از زندگی خود احساس رضایت بیشتری داشته باشیم. عقلانیت به ما رفاه می‌دهد، ولی خردمندی به ما می‌گوید که در هستی چگونه رضایت کسب کنیم. از این رو نکته‌ای که ما باید به فرزندان نخبه خود یاد بدهیم این است که چگونه بتوانند IQ خود را بر بستر عقلانیت و عقلانیت را بر بستر خردمندی بنشانند. اگر این آموزش را ندهیم، افراد با IQ بالا، در مسیر رقابت مخرب قرار می‌گیرند و به خودشان و دیگران آسیب می‌زنند.

هوشمندی و خرسندی

سالها پیش حدیثی را از پیامبر اکرم شنیدم و همیشه با خود فکر می‌کردم که این حدیث احتمالاً از پیامبر نیست. حدیث این است که پیامبر اکرم (ص) فرموده‌اند: «اکثر اهل الجنة، البله»، یعنی «اکثر اهل بهشت، ابلهان‌اند». با شنیدن آن ابتدا آدم جا می‌خورد. گرچه در تفاسیر نوشته‌اند که اینجا «البله» به معنی کم‌خردان نیست و به معنی کسانی است که کار دنیا را ساده می‌گیرند و جدی نمی‌گیرند. یعنی همان ویژگی که ما در فارسی به آن «سادگی» می‌گوییم. وقتی می‌گوییم کسی «ساده» است به معنی این نیست که بهره‌هوشی او پایین است، بلکه به این معنی که زودباور است و راحت از مسائل می‌گذرد و خیلی چیزها را که بقیه جدی می‌گیرند، او جدی نمی‌گیرد. مثلاً فلان سخن و فلان برخورد که بقیه را ناراحت می‌کند برای او مهم نیست و از آن ساده می‌گذرد.

چندی پیش راهنمایی یک رساله کارشناسی ارشد را بر عهده داشتیم که موضوع آن بررسی درجه عقلانیت یک نمونه از دانشجویان دانشگاه اصفهان بود. در پایان آن رساله متوجه شدم که این حدیث اتفاقاً خیلی درست است. اگر IQ بالا بر بستر عقلانیت و عقلانیت بر بستر خردمندی ننشیند، به یک ابزار مخرب تبدیل می‌شود و به همین دلیل است که بسیاری از نخبگان مارضایت ندارند، چون بهره‌هوشی آنها بالاست و مسائل را دقیق‌تر و بهتر از دیگران می‌فهمند و بعد تحلیل می‌کنند و آنها را جدی می‌گیرند و نمی‌توانند راحت از کنار آنها عبور کنند؛ بنابراین اذیت می‌شوند یا حتی وارد تنش می‌شوند. مثلاً دائماً خود را با دیگران مقایسه می‌کنند و می‌گویند که بهره‌هوشی من، مدرک من و... بالاتر از فلانی است، اما مدل ماشین و خانه او خیلی بهتر از ماشین و خانه من است و دائماً در رقابت با دیگران هستند و این به آنها آسیب می‌زند و گاهی هم وسوسه می‌شوند که این تفاوت را جبران کنند و ممکن است دست به تصمیمات پر مخاطره بزنند. قاچاقچی در واقع یک فرد با IQ بالاست. این فرد وقتی خودش را مقایسه می‌کند، احساس می‌کند با توجه به قابلیت‌هایش، امکانات کافی و زندگی مناسبی ندارد؛ پس به این سمت می‌رود که توانمندی‌هایش را در مسیر مخرب استفاده کند و یک اختلاس‌گر بزرگ یا یک قاچاقچی بزرگ شود.

یا اینکه ممکن است کسی که بهره‌هوشی بالایی دارد تمام تلاشش را بر این بگذارد که از کشور مهاجرت کند. این فرد اموال و آرزوی خود را در جای دیگری می‌بیند؛ همین طور هم هست، این فرد وقتی به کشور دیگری می‌رود، در آنجا رضایت را به وی می‌دهند. آنجا الزاماً رفاهش بالاتر از اینجا نیست، اما رضایتش بالاتر است. و اگر نتواند از کشور برود بعد از مدتی این فرد سرخورده، افسرده و گوشه‌گیر می‌شود. بنابراین آن حدیث پیامبر اشاره به چنین شرایطی در فرد دارد. یعنی هر چه ما بهره‌هوشی بالاتری داشته باشیم، انتظاراتمان از زندگی بالاتر است و این ممکن است به صورت بالقوه عاملی باشد که ما را به سمت ناخرسندی از وضع موجودمان و بنابراین به سمت انتخاب گزینه‌های خطرناک بکشاند. در واقع به همین علت بوده که در کشور ما که هم اقتصاد ما در بحران است، هم جامعه ما پر از مشکل است، هم نظام اداری ما ناکارآمد و فاسد است و هم نظام سیاسی ما خیلی بسته و متصلب و انعطاف‌ناپذیر است، نخبگان ما زودتر از دیگران خسته و فرسوده می‌شوند و چون توان تحمل این شرایط را ندارند، معمولاً یکی از این وضعیت‌ها را انتخاب می‌کنند: یا در مسیرهای غیر اخلاقی و غیر عادی می‌افتند و مثلاً قاچاقچی می‌شوند یا اسکناس جعل می‌کنند و نظایر اینها؛ یا تمام سرمایه دانش و تجربه خود را برمی‌دارند و از کشور می‌روند؛ یا افسرده و خانه‌نشین و منزوی می‌شوند. بنابراین ما از یک سو چقدر هزینه و انرژی صرف تولید انبوه نخبه می‌کنیم، از سوی دیگر این تولید انبوه به ارزش‌زایی انبوه نمی‌انجامد. اینجاست که حدیث یاد شده معنی پیدا می‌کند.

از نظر روان‌شناسی نیز فردی که نخبه است، به دلیل اینکه توانایی فکری و محاسباتی بالایی دارد، در رقابت با دیگران می‌افتد، از همه نکته می‌گیرد، به هر کسی که اشتباه می‌کند تذکر می‌دهد، حتماً می‌خواهد نفر اول باشد، گذشت ندارد و یا اصلاً در رقابت‌های مخرب می‌افتد و فرصت‌های زیست‌نیکو و فرصت‌های زیست عقلانی و خردمندانه را از دست می‌دهد.

نقل قولی است که منسوب به دکتر شریعتی است، نمی دانم واقعاً از او هست یا نه ولی می گویند در دعایی گفته است خدایا به من خیلی عقل بده، اما در عین حال آنقدر خیریت هم به من بده که متوجه فریبکاری بقال و نانوا و قصاب نشوم و گرنه عمرم در سر مبارزه با فریبکاری این و آن هدر می رود. این سخن خیلی درستی است، وقتی ما حواسمان به همه چیز و همه جا باشد، آنگاه فرصت های ماست که نابود می شود. اگر تمام زندگی من صرف این شود که مراقب باشم کلاه سرم نرود، پس کی زندگی کنم؟ بنابراین وقتی که ما خیلی حواسمان جمع است، خیلی قدرت ذهنی و محاسباتی داریم، همه جا مراقب همه چیز هستیم. اما این مراقبت تا چه زمانی و به چه قیمتی است؟ پس من کی زندگی کنم؟ کی خودم باشم؟ کی لذت ببرم؟ کی عادی باشم؟ کی زیست انسانی داشته باشم؟ این تمرین برای حسابگری و مسابقه و رقابت از خانواده شروع می شود و بعد نظام آموزشی آن را تشدید می کند و بعد نخبه های ما را در مسیری می اندازد که از یک زیست طبیعی کم کم دور می شوند. آنها باید قابلیت زندگی در یک محیط انسانی را کسب کنند، باید وقتی به آنها کلک زده شد، توانایی روحی برای تحمل فریبکاری دیگران را هم داشته باشند و مثلاً اگر این فریب از سوی شریک بوده است، باید بتوانند همچنان شراکت را ادامه دهند. ولی نخبه های ما اگر در یک شراکت به آنها کلک زده شد، دیگر ادامه نمی دهند؛ اگر یک جا در یک ادارای مدتی او را سرگردان کردند، زود ادامه کار را رها می کنند. اگر نظام سیاسی، آزادی نداد، زود می خواهند از کشور بروند و نظایر اینها.

منفعت یارضایت؟

بنابراین IQ راه حل محور و عقلانیت منفعت محور است، ولی خردمندی رضایت محور است. اگر به قرآن کریم مراجعه نماییم، خداوند متعال در چندین نوبت درباره پیامبران کلمه حکمت را به کار برده است. مثلاً در سوره صاد در مورد داوود نبی می فرماید «وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلَ الْخُطَابِ» (به او حکمت و داوری فیصله بخش دادیم - صاد، آیه ۲۰). یا در مورد عیسی می فرماید «وَوُعِدْنَاهُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (خدا به او کتاب و حکمت می آموزد - آل عمران آیه ۴۸). می بینیم که نمی گوید به آنها عقل دادیم یا علم دادیم یا هوش دادیم. می گوید به آنها حکمت دادیم، یعنی توانمندی هایی به آنها دادیم که بتوانند در هستی یک زیست انسانی طبیعی و رضایتمندانه داشته باشند. به همین دلیل می بینید که هیچ پیامبری در ناز و نعمت و آرامش بزرگ نمی شود. پیامبران در متن دشواری های زندگی بزرگ می شوند. آنان یا چوپان هستند یا نجارند یا بازرگان هستند و نظایر اینها. یعنی آدم هایی با شرایط زیستی عادی، تا انسان هایی عادی باشند و گرنه بعداً در شرایط دشوار نمی توانند وظیفه خود را انجام دهند. یعنی وقتی قرار است به کسی مأموریت خطیری بدهند، باید او را از لحاظ زیستی عادی



و طبیعی پرورش دهند تا زندگی آنها ذهنی و ایده آل شکل نگیرد. در چنین صورتی است که آنها می‌توانند کارهای بزرگی انجام دهند. به نظر من به احتمال خیلی زیاد بهره‌هوشی پیامبران بالا بوده است، قاعدتاً باید این طور باشد، ولی ما از این موضوع خبری نداریم.

در واقع اگر من نتوانم در سطح فردی آدم موفق باشم، الزاماً نمی‌توانم منافع اجتماعی را تأمین کنم. این است که باید پایه‌ی زندگی بر خردمندی گذاشته شود، بعد عقلانیت در بستر خردمندی کار کند و سپس هوش بر بستر عقلانیت سوار شود. این همان قسمتی است که در نظام آموزشی و سیاستگذاری ما برای نخبگان، از آن غفلت شده است. تمام نظام آموزشی ما و تمام مدارس تیزهوشان ما بر پایه‌ی تقویت و استفاده‌ی کامل از ظرفیت IQ افراد سازماندهی شده است. هم عقلانیت، هم خردمندی یک محصول اجتماعی است و نظام اجتماعی و خانوادگی بی‌ی که ما دور فرزندانمان می‌چینیم، مشخص می‌کند که آنها به عقلانیت و خردمندی می‌رسند یا نه. ایزوله کردن نخبه‌ها یا جدا کردن آنها از زندگی طبیعی و دیگر بچه‌های عادی، مانع این می‌شود که آنها به یک ساختار عقلانی و خردمندانه طبیعی دست یابند و مانع آن می‌شود که آنها زیست انسانی طبیعی را تمرین کنند. به همین علت معمولاً در آنها عاداتی، انتظاراتی و نگرانی‌هایی شکل می‌گیرد که نباید باشد، و همین عادات و انتظارات و نگرانی‌ها نمی‌گذارد که آنها با دیگران سازش و تعامل سازنده داشته باشند. مثلاً یک نخبه را می‌بینید که ده بیست تا نوآوری کرده است و زمانی که به او می‌گویند چرا آنها را ثبت نمی‌کنی؟ پاسخ می‌دهد: اگر ثبت کنم آن ایده‌ها لو می‌رود و بقیه آنها را می‌دزدند؛ در حالی که او با ثبت نکردن و به اشتراک نگذاشتن ایده‌هایش، آنها را حبس می‌کند و به آنها فرصت تحقق نمی‌دهد. او چون زیست عادی نداشته است، نمی‌تواند بفهمد یا بپذیرد که بالاخره طبیعی است که برخی از ایده‌هایش را هم دیگران بدزدند، اما در عوض این امکان پیدا می‌شود که بقیه ایده‌ها عملیاتی و اجرا شوند. اگر این فرد یک زیست اجتماعی طبیعی می‌داشت، می‌فهمید که جامعه جای شکست و پیروزی است و باید ده بار زمین بخورد تا بتواند یک بار پیروز شود.

بنابراین ما همان بلایی که سر سدها و سایر دارایی‌های ملی خود آوردیم، یعنی سرمایه‌های خود را در سدها ریختیم و اکنون بخش بزرگی از ظرفیت آنها بدون استفاده مانده است، همان بلا را هم بر سر دارایی‌های نخبگی خود آورده‌ایم؛ یعنی سرمایه‌گذاری بیش از حد نامناسب روی نخبگان خود کردیم و آنها را عملاً آدم‌های غیر طبیعی کردیم. حمایت از نخبگان کلمه‌ی حقی بود که شیوه‌اش عادلانه نبود. نخبه‌های ما وقتی مفید و مؤثر بودند که نخبه‌هایی با زیست عادی می‌بودند. یعنی ما نخبه‌ی عادی و طبیعی لازم داشتیم، نه نخبه‌ی غیر عادی.

نخبگی «شدن» است نه «بودن»

در واقع نخبگی یک فرایند «شدنی» است، نه یک وضعیت «بودنی». نخبگی باید پدید بیاید. ما نباید بگوییم این نخبه است. نخبگی را یک بودن نگیرید و کسی که این شاخص‌ها را دارد، نخبه بدانید! نخبگی

(ویژگی یا فرایندی) شدنی یعنی پدید آمدنی است. بنابراین حتی فردی که IQ پایینی دارد هم می‌تواند نخبه شود؛ یعنی ما نباید پایه نخبگی را بر IQ بگذاریم، بلکه باید مبنای نخبگی را بر مجموعه توانایی‌هایی قرار دهیم که شکل می‌گیرند. به‌عنوان مثال بیل گیتس یا استیو جابز نخبه «شدند». آنها از اول نخبه نبودند. هر دو تحصیل دانشگاهی را ناتمام رها کردند و کسی که دانشگاه را ترک می‌کند، قاعدتاً نباید نخبه باشد. ولی آنها یک مجموعه توانایی را در کنار هم داشتند که نخبه شدند، نه اینکه از اول چون IQ آنها بالا بود، بگوییم نخبه هستند. استیو جابز چندین بار شکست خورد، چندین بار زمین خورد، ولی دوباره بلند شد. وی توانمندی‌های دیگری داشت که به کمک IQ او آمد و توانست در این فرایند نخبه شدن، موفق شود. ما نخبگی را باید به یک فرایند تبدیل کنیم نه یک تصویر، نه یک حادثه.

البته موضوع از خانواده، نظام آموزشی و حکومت شروع می‌شود؛ یعنی خطاها از خانواده شروع می‌شود و بعدها در نظام آموزشی ادامه می‌یابد. نظام آموزشی را پیشتر توضیح دادم. خطای خانواده هم این است که بعد از اینکه کشف می‌کند فرزندش یک توانمندی دارد، آنقدر زیست او را بر روی آن توانمندی متمرکز می‌کند که وی را نابود می‌کند. خانواده متوجه نیست که اگر IQ بچه بالا است یا حافظه خوبی دارد، زمانی می‌تواند از این توانایی به خوبی استفاده کند که اول از همه یک انسان عادی باشد. بعد شروع می‌کنند به او یاد می‌دهند که اشعار را یا قرآن را حفظ کند، این کار چه فایده‌ای دارد؟ کودک هنوز به سنی نرسیده است که قرآن را بخواند و قرآن جذب وجودش نشود. چه فایده‌ای دارد که قرآن را به زور در سلول‌های مغزی کودک فرو کرده و بعد هم این کودک را به یک بازیگر تئاتر تبدیل کنیم که این آیه یا آن آیه را از حفظ بخواند و بعد برایش کف بزنیم. با این کار آدمی با توانایی بالای هوشی را به یک ماشین حافظه تبدیل می‌کنیم که این محفوظات هیچ اثر وجودی در او ندارد و از این طریق این معدن استعداد و توانمندی عظیم را تخریب می‌کنیم.

سطوح آگاهی

در واقع خردمندی بالاترین سطح آگاهی است، علم و اطلاعات در رتبه‌های بعدی قرار دارند و پایین‌تر از همه آنها «داده»ها یعنی آمار و اخبار قرار دارد. «داده»ها اطلاعات منفردی هستند که به تنهایی به هیچ دردی نمی‌خورند. این شیشه پر از آب است، اینجا یک سیب وجود دارد، دما الان ۲۸ درجه است، دیروز فلان حادثه رخ داد، فلان بازیکن چند تا گل زده است و نظایر اینها داده‌های منفرد هستند. زمانی داده‌های منفرد مفید هستند که به اطلاعات تبدیل شوند؛ یعنی پردازش شوند و از آنها یک «اطلاع» تازه‌ای به دست آید. مأمور آمار از خانوارها آمارگیری می‌کند و داده‌هایی را به دست می‌آورد، سپس این داده‌ها در مرکز آمار فرآوری می‌شوند و مثلاً به این نتیجه می‌رسند که ۸۰ درصد جمعیت ما باسواد هستند، این تعداد دانش‌آموخته دانشگاهی داریم؛ در واقع داده‌های حاصل از آمارگیری را به اطلاعات تبدیل کرده‌ایم. سپس اگر اطلاعات در ربط منطقی و علت - معلولی قرار بگیرند، مثلاً بگوییم عامل گرم شدن هوا فلان مسأله است، این امر می‌شود علم یا همان science.



وقتی این علم در وجود ما به رفتار تبدیل شود، خردمندی به وجود می آید. همه ما الان می دانیم که دروغ گفتن هم از نظر اخلاقی، هم از نظر شرعی، هم از نظر اجتماعی و هم از نظر روان شناختی خطاست و به خود شخص در بلندمدت آسیب می زند، ولی باز هم دروغ می گوئیم؛ یعنی اینکه دروغگویی آسیب زا است جذب وجود ما نشده است؛ یعنی در وجود ما به خردمندی تبدیل نشده است. چه زمانی می فهمیم به خردمندی تبدیل می شود؟ هنگامی که به محض دروغگویی ناخودآگاه عرق کنیم، به گریه بیفتیم، سرخ شویم، این یعنی به خردمندی تبدیل شده است. به عبارت دیگر اگر به لحاظ روان شناسی نتوانیم دروغ بگوئیم، یعنی اینکه بد بودن دروغگویی جذب وجود ما شده است. یعنی همان گونه که نمی توانیم گوشت گندیده بخوریم و حالمان بد می شود، نمی توانیم دروغ بگوئیم.

مثال دیگر اینکه همه ما می دانیم که شکستن قواعد رانندگی غیر قانونی و غیر عقلانی است، چون تردد عمومی را به هم می زند و ترافیک یعنی قواعد بازی جمعی. ولی باز هم برخی اوقات که می توانیم، قواعد رانندگی را زیر پا می گذاریم. مثلاً اگر من نیمه شب سر چهارراهی رسیدم و چراغ قرمز شد و با آنکه خودرو دیگر و یا عابر پیاده مشاهده نمی شود، ناخودآگاه و به شکل ارادی ترمز کردم، در این صورت می توانم بگویم که قواعد رانندگی در من درونی شده اند؛ یعنی من این ارزش اخلاقی را کاملاً درک کرده ام و جذب وجودم شده است. در واقع لزوم رعایت قواعد رانندگی در وجود من به مرحله خردمندی رسیده است.

ما باید نخبه را آموزش بدهیم که چطور داده را به اطلاعات تبدیل کند، و اطلاعات را به چه نحوی به علم و علم را چگونه به خردمندی تبدیل کند تا در فرایند نخبه شدن به وی کمک کرده باشیم؛ در حالی که ما حتی وقتی که علم را به نخبه ها یاد می دهیم، صرفاً آخرین نظریه های زیست شناسی، فیزیک، شیمی و... را به آنها به صورت داده یا اطلاعات منتقل می کنیم که حفظ کنند، یعنی چون حافظه آنها قوی است فکر می کنیم هر چه داده یا حتی اطلاعات بیشتری به او بدهیم به نفع او است. و او این نظریه ها را به صورت یک داده در ذهنش نگهداری می کند، مثلاً فلان نظریه را فلانی گفته است و این هم معادله آن است؛ یعنی حتی نخبگانمان را در مسیر معکوس آگاهی سوق داده ایم. اما نخبگی این است که ما کمک کنیم حتی کسانی که IQ پایین دارند، در فرایند عبور از داده به اطلاعات و اطلاعات به علم و خردمندی حرکت کنند. اگر کسی در مسیر خود به خردمندی برسد، اگر ده بار هم به زمین بخورد باز بلند می شود.

متأسفانه خانواده های ما فرزندان خود را قبل از اینکه وارد نظام آموزش و پرورش شوند، به یک بانک داده تبدیل می کنند. کودکان ما اسامی بازیگرها را حفظ می کنند، لغت انگلیسی حفظ می کنند، شعر حفظ می کنند یا آیات قرآن را حفظ می کنند. وقتی کودکی اینها را حفظ می کند خانواده تصور می کند که فرزندش نخبه است، در حالی که این کار دقیقاً به منزله نخبه کشی است. وقتی که توانایی کودکان ما به ابزار نمایش تبدیل می شود، خیلی خطرناک است و آسیب اخلاقی هم به کودک وارد می آورد. یعنی ما از همان آغاز به کودک آموزش می دهیم که شو من (show man = مجری صحنه نمایش) شود تا مورد تشویق قرار گیرد.

پرورش مقدم بر آموزش

نظام آموزش و پرورش هم فقط بعد آموزش را دنبال کرده است و پرورش اصولاً در نظام آموزش و پرورش ما جایی ندارد. بعد از انقلاب هم که مربی پرورشی را وارد نظام آموزشی کردند، صرفاً قصد داشتند تعلیمات دینی و ارزش‌های انقلابی را یاد بدهند. پرورش یعنی اینکه معلم بتواند با دانش آموز خود کشتی بگیرد، بتواند بازی کند، بتواند مچ بیندازد، و از طریق بازی و تعامل و دوستی با دانش آموز، توانایی‌های او را تقویت کند. اگر معلم به این سطح نرسد، دیگر نمی‌تواند پرورش بدهد. ما برای پرورش مربی می‌خواهیم و برای آموزش معلم. تفاوت معلم و مربی را می‌توان این‌گونه توضیح داد: معلم به دانش آموز می‌گوید اگر قصد داری به فلان شهر بروی، از این مسیر که روی نقشه نشان می‌دهم می‌توانی بروی، اما مربی به دانش آموز می‌گوید اگر می‌خواهی به فلان شهر بروی، من رفته‌ام بیا تا با هم برویم و دست او را می‌گیرد و به شهر مورد نظر می‌برد. به همین دلیل نمی‌گوییم معلم ورزش، بلکه می‌گوییم مربی ورزش، مربی رقص و مربی موسیقی، چون مربی بغل دست من می‌نشیند، دستم را می‌گیرد و همان راهی را که خود رفته است، به من نیز نشان می‌دهد. پس ما در آموزش و پرورشمان اصولاً پرورش نداریم، در حالی که نخبه‌های ما باید پرورش یابند و ما اصلاً نباید آنها را آموزش بدهیم. ما با آموزش دادن، توانمندی، پتانسیل و ظرفیت IQ نخبه‌هایمان را قالب می‌زنیم و فرزندمانمان را مثل یک کارخانه بلوک‌زنی به صورت بلوک‌های استاندارد IQ در می‌آوریم. در حالی که باید کاری کنیم که این IQ سیال بماند. هر IQ یک جای خاص و برای نقش خاصی به کار می‌آید، در حالی که ما نیروهای نخبه‌مان را به سمت رشته‌های خاصی بردیم که ممکن است اصلاً با شخصیت آنان سازگار نباشد. در واقع بلوک سیمانی غیرقابل انعطاف تولید کرده‌ایم، بلوک‌های IQ، برای فروش، برای بازار، برای تولید انبوه و برای المپیاد، که بگوییم در المپیادها رتبه آورده‌ایم. چه بسیار نخبگانی را می‌شناسم که در کنکور رتبه‌های تک‌رقمی و دورقمی آورده‌اند، ولی اینها اکنون نه زندگی علمی موفقی دارند و نه زندگی شخصی. ما به این توانمندی‌ها تحت شرایط آزمایشگاهی آسیب زده‌ایم. در واقع ما برای اینکه نخبه‌های موفقی داشته باشیم، باید کاری می‌کردیم که بین حیات شخصی و حیات اجتماعی نخبگان تعادل برقرار شود. ما کفه ترازو را به سمت حیات علمی نخبه بردیم و کم‌کم نخبه‌ما، هم به حیات شخصی خود آسیب زد و هم به حیات اجتماعی خود.

نظام آموزشی در قرن ۲۱

سازمان یونسکو برای قرن بیست و یکم تعریف کرده است که نظام آموزشی باید ۴ هدف را دنبال کند؛ نخست «آموختن را به ما بیاموزد»، نه اینکه مجبور کند کتابی را حفظ کنیم و یا فرمول‌هایش را اثبات نماییم. باید به ما یاد بدهد که چگونه و تحت هر شرایطی بیاموزیم، نه اینکه فقط در کلاس بیاموزیم. دوم، زیستن را به ما بیاموزد، به ما یاد بدهد که چگونه زندگی کنیم و به همه ابعاد زندگی خود بها بدهیم. سوم، زیستن با دیگران را به ما بیاموزد. خیلی از توانمندی‌ها را ما باید در دانشگاه کسب کنیم. دانشجویان ما باید بعداً بتوانند در موضع شغلی که قرار می‌گیرند با آرامش و با متانت با دیگران تعامل برقرار کنند و مثلاً

بدون اینکه دستپاچه شوند نقد بکنند و نقدپذیر باشند. این توانمندی‌ها را ما در نظام آموزشی یادشان نمی‌دهیم. به آنها یاد نمی‌دهیم که بتوانند کار جمعی و مشارکت کنند. باید این کار را از دبستان شروع کنیم و در دانشگاه به تکامل برسانیم. چهارم اینکه به ما بیاموزد که دانش خود را در زیستمان استفاده کنیم، یعنی کاربردی کردن دانش را به ما بیاموزد. این چهار هدفی است که یونسکو برای نظام آموزشی قرن ۲۱ مشخص کرده است یعنی نظام آموزشی در این قرن باید به این سمت برود.

خطای دیگری که ما کردیم این است که گمان کردیم اگر نخبه‌های خوبی داریم، این نخبه‌ها باید کارآفرین هم باشند. در حالی که اصولاً نخبه‌ها نباید کارآفرین باشند. کارآفرین خودش در حوزه دیگری نخبه است و نخبه‌های علمی لزوماً نباید کارآفرین باشند، چه برسد به اینکه ما آنها را به سمت کارآفرینی سوق دهیم. نخبه علمی بودن و کارآفرینی دو ویژگی و دو فضای متفاوت است. ما باید بستر این را فراهم می‌کردیم که نخبه‌ها با کارآفرین‌ها آشنا شوند، سازش داشته باشند و همکاری کنند. در حالی که کارآفرین ویژگی‌هایی دارد که نخبه ندارد و به همین ترتیب هم نخبه ویژگی‌هایی دارد که ممکن است کارآفرین نداشته باشد.

جمع‌بندی

خلاصه مطلب اینکه ما در مورد نخبگانمان به جای تمرکز بر IQ و تلاش برای بارور کردن IQ آنها باید تلاش می‌کردیم EQ یا هوش اجتماعی را در آنان افزایش دهیم، یعنی قدرت ارتباطات اجتماعی آنها را پرورش دهیم؛ توانمندی‌یی که از طریق آن بتوانند توانایی‌های فکری خود را در بستر اجتماعی بارور کنند. به عبارت دیگر آنها باید بتوانند با یک زیست طبیعی انسانی توانمندی‌های شخصی خودشان را به توانمندی‌های اجتماعی تبدیل کنند. باید بتوانند با جامعه‌ای که از نخبگان غفلت می‌ورزد و در جاهایی هم نخبه‌کش است کنار بیایند.

نهادهای مدنی هم در این عرصه کم‌کاری کردند. نهادهای مدنی ما هم معمولاً حوزه‌هایی را برای خود تعریف کردند که شاید خیلی ضروری نبود و یا اولویت اول نبود. بخش بزرگی از نهادهای مدنی ما نهادهای دینی هستند، و بخش زیادی از آنها نهادهای خیریه. در حالی که ما در خیلی جاهای دیگر جامعه کاستی داریم و نهادهای خیریه یا مدنی نرم‌افزاری می‌خواستیم که نگاه و باور و عادات رفتاری را در آن حوزه‌ها عوض کنند.

اگر قرار است نظام نخبگی تازه‌ای طراحی شود باید نظامی گفت‌وگومحور باشد. باید خود نخبه‌ها برای نظام نخبگی از گفت‌وگویی درون این نظام، راهبرد و سیاست پیدا کنند، نه اینکه از بیرون نظام یک سری نخبه یا پخمه سیاست‌هایی تدوین کنند و بگویند باید بدین شکل به نخبه‌ها کمک کنیم. حتی سیاستگذاری از درون نظام نخبگی را باید در گفت‌وگو با نخبگان تشخیص دهیم. بنابراین برای بازسازی نظام‌های حمایت از نخبگان در کشور، باید گفت‌وگو با خود نخبگان را آغاز کنیم. یعنی خود نخبگان را وارد گفت‌وگو و آسیب‌شناسی مسائل نخبگان در کشور کنیم. امیدوارم توانسته باشم بخشی از مسائل حوزه



نخبگی در کشور را منعکس کرده باشم و گامی کوچک در مسیر توقف آسیب به نخبگانمان برداشته باشم. اجازه بدهید تا به عنوان حسن ختام سخنم، یک خاطره شخصی را تعریف کنم که مربوط به بیست سال پیش است. فرزند من در سال اول و دوم دبستان معمولاً شاگرد اول یا دوم بود. زمانی متوجه شدم که استرس او را گرفته و همیشه از رفتن به مدرسه و امتحان دادن نگران است، نگران اینکه نمره بیست نیاورد و نکند شاگرد اول نشود. چون نمی توانستم به او بگویم که مدرسه نرود و راههای جایگزینی هنوز در دسترس نبود، یگانه راهی که به ذهنم رسید که او را از استرس خارج کنم این بود که به او گفتم از این به بعد هر نمره‌ای که کمتر از بیست آوردی یک جایزه می‌گیری؛ مثلاً اگر ۱۹ آوردی هزار تومان جایزه می‌گیری، اگر ۱۸ آوردی دو هزار تومان می‌گیری، اگر ۱۷ آوردی سه هزار تومان و اگر ۱۶ آوردی چهار هزار تومان. اما اگر کمتر از ۱۶ آوردی هیچ جایزه‌ای نمی‌گیری. از آن به بعد بود که فرزندم از فشار استرس آزاد شد. او خوشحال بود و به من می‌گفت که بابا خوشحالم که اگر بیست بگیرم شاگرد اول می‌شوم و در مدرسه جایزه می‌گیرم و اگر بیست نیاورم در خانه جایزه می‌گیرم. به این ترتیب او از استرس تحصیلی به در آمد. البته این یک راهکار شخصی بود، اما ما باید تلاش کنیم که نظام آموزشی را به گونه‌ای اصلاح کنیم که به‌طور کلی همه کودکان کشور از رقابت و استرس تحصیلی خارج شوند. نظام آموزشی باید یک نظام رابطه‌محور باشد نه حافظه‌محور؛ دانش آموز محور باشد نه معلم محور؛ بازی محور باشد نه کتاب محور؛ خلاقیت محور باشد نه مشق محور؛ شادی محور باشد نه نمره محور؛ و فرایند محور باشد نه امتحان محور. اینها تلاش‌هایی است که ما باید انجام دهیم تا نسل آینده‌ما کمتر آسیب بینند و امیدوار باشیم که در آینده نخبگان ما بتوانند گره‌ای از مسائل و مصایب جامعه باز کنند.